

به نام خدای مهربان

سرزمین قصه‌ها

ساله‌ها

قصه‌هایی برای

خرس برفی و ۳ قصه‌ی دیگر



جان استیمسون • ترجمه‌ی فاطمه زرگری • تصویرگر: کلوته مارچ

چاپ چهارم



کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



دفتر و نمایشگاه مرکزی:

تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه اول غربی

تلفن:

۰۲۱ ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳

کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳

www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com

- قصه‌هایی برای ۶ ساله‌ها
- خرس برفی و ۳ قصه‌ی دیگر
- نویسنده: جان استیمسون • مترجم: فاطمه زرگری
- تصویرگر: کلوته مارچ
- مدیر هنری: حسین نیلچیان • صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی
- تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • چاپ چهارم: ۱۳۹۳ • کد: ۸۷/۲۷۷
- لیتوگرافی: کارا • چاپ و صحافی: قدیانی
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۲۸۶-۵
- شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۸۸-۶
- ی حقوق محفوظ است.
- شماره کتابشناسی ملی

- استیمسون، جان
- خرس برفی و ۳ قصه دیگر / نویسنده جان استیمسون / مترجم فاطمه زرگری / تصویرگر کلوته مارچ
- تهران: نشر ذکر.
- مصوره رنگی (۳۲۲ص)
- ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۲۸۶-۵
- فیبا
- وشمیت فهرست
- یادداشت
- یادداشت
- موضوع
- شناسه افزوده
- شناسه افزوده
- شناسه افزوده
- رده‌بندی دبویی
- شماره کتابشناسی ملی
- بالای عنوان: قصه‌هایی برای ۶ ساله‌ها
- گروه سنی: ب
- داستان‌های حیوانات
- مارچ، کلوته، تصویرگر
- March, Chole
- زرگری، فاطمه، ۱۳۵۳، مترجم
- دا ۵۹۰ الف ۴۹۴ خ ب ۱۳۸۷
- ۱۵۳۱۱۳۳

طاووس خودخواه

روزی روزگاری، طاووسی در پارک پرندگان زندگی می کرد که همیشه به فکر قیافه و ظاهر خودش بود و به همین دلیل هم هیچ وقت با پرندگان دیگر بازی نمی کرد. طاووس قصه ما یک شانه هم داشت که آن را توی پارک پیدا کرده بود. او همیشه با خودش می گفت: «اگر یک آینه هم داشتم، خیلی خوب می شد. ولی عیبی ندارد، می توانم عکس خودم را در دریاچه ببینم.»



طاووس هر روز دُمش را باز می کرد، خودش را در آب نگاه می کرد و به خودش می گفت: «چه پرندهٔ زیبایی!»

بعد، شانهِ اش را برمی داشت و دمش را شانهِ می کرد. او مرتب از خودش تعریف می کرد و با این کارش، اعصاب همهٔ پرنده‌ها را خرد می کرد. آن‌ها هم تا او را می دیدند، یواشکی می گفتند: «باز سر و کلهٔ این طاووس خودخواه پیدا شد!»

دو تا مرغ ماهی خوار که دلشان می خواست با طاووس قایم باشک بازی کنند، به طاووس گفتند: «زود باش بیا... دمت را ببند و بیا با ما بازی کن»



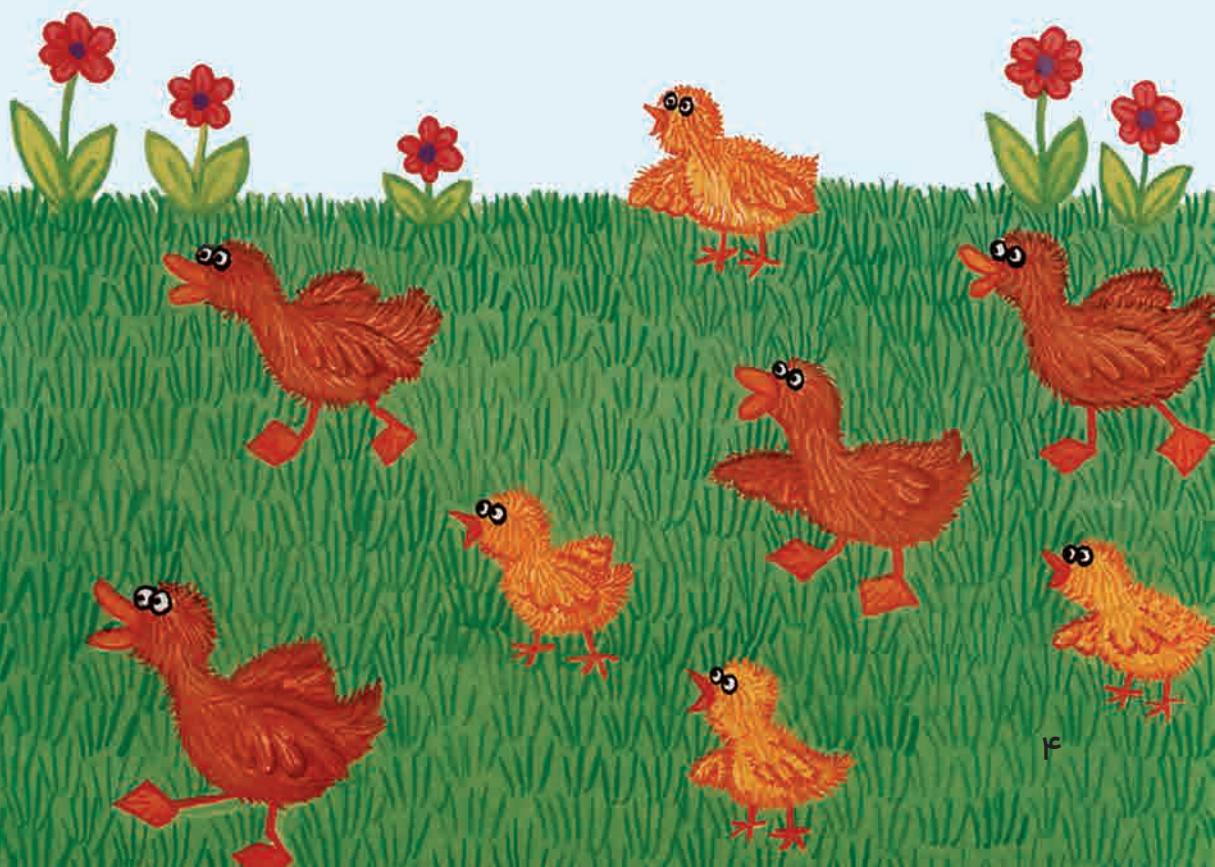
اما طاووس گفت: « نه، ممنون، من کار دارم.»

بعد، دُمش را بازتر کرد و باز هم آن را شانه زد.

بعد، جوجه اردک‌های کوچولو به دنیا آمده، کواک کواک کنان آمدند و به طاووس گفتند: «خواهش می‌کنیم دروازه‌بان ما باش. می‌خواهیم با جوجه‌ها فوتبال بازی کنیم و دُم تو دروازه ما را پُر می‌کند و نمی‌گذارد گل بخوریم.»

طاووس گفت: «باشد ولی وقت زیادی ندارم.»

طاووس اصلاً دروازه‌بان بودن را دوست نداشت. آخر هر دفعه که توپ به دُمش می‌خورد، پرهایش را کج می‌کرد. به همین خاطر، دروازه را همین‌طور خالی رها کرد و به سمت دریاچه برگشت. با خودش هم فکر می‌کرد که کار خیلی خوبی کرده است. بعد هم با عصبانیت یاد بلایی



افتاد که جوجه‌ها سر دُمش آورده بودند.

تمام بعد از ظهر، پره‌ای دُمش را شانه کرد و گفت: «آه... من از همیشه زیباتر شده‌ام.»

بقیه پرنده‌ها دیگر نمی‌توانستند کارهای طاووس را تحمل کنند. غرغرنان با خودشان گفتند: «حالا وقتش رسیده که به این طاووس خودخواه، یک درس حسابی بدهیم.»



فهمیده‌ترین پرندهٔ پارک، فلامینگو بود. یک مرغ ماهی‌خوار پیش فلامینگو رفت و گفت: «ما می‌خواهیم طاووس قیافه‌اش را فراموش کند و رفتارش مثل دیگران عادی باشد.»



فلامینگو روی یک پایستاد و غرق در فکر شد و بعد یک نقشهٔ عالی کشید.

اولین قسمت نقشه این بود که مقداری پوست موز جمع کنند. مرغ ماهی‌خوار این پیغام را به بقیهٔ پرنده‌ها رساند و همه برای کار آماده شدند.

